

## چلیک، چلیک

از دست دادن، بدترین حس دنیاست. ما آدم‌ها معمولاً می‌ترسیم کسی، چیزی، یا لحظه‌ای را از دست بدهیم. دوست داریم لحظات خوبی را که برایمان اتفاق می‌افتند، تا همیشه برای خود نگه‌داریم. نمی‌خواهیم بعد از تمام شدن لحظه‌ای مهم، رد و اثر آن باقی نماند! این ترس قدیمی که اجداد و نیاکانمان هم دچار آن بودند، کافی بود تا وسیله‌ای بسازند که تصویری از لحظات را در خود ثبت کند. آن وسیله که در آن دوران، برخلاف دهه‌های اخیر، عجیب و جدید می‌نمود، همان دوربین عکاسی و فیلم‌برداری است. پیشترها عکاسی کار آسانی بود و شاید هر کس که دوربینی داشت، عکاس به حساب می‌آمد. اما به مرور زمان هنر عکاسی هم مثل هر هنر دیگر پیشرفت کرد. حالا دیگر صرف «عکس انداختن» آدم را عکاس نمی‌کند! البته منظور این معنا نیست که فقط هر کس تحصیلات عکاسی دارد می‌تواند عکاس شود و دیگران شانسی برای ورود به این حرفه ندارند؛ اتفاقاً یکی از کسانی که رشته تحصیلی‌اش عکاسی نبود، اما با کسب تجربه، عکاس ماهری شده است، **محمد رضا ماندنی**، جوانی متولد سال ۱۳۶۵ در تهران است.

### کلاس نقاشی!

بعضی از روان‌شناسان معتقدند، علاقه‌های آدم‌ها یا در کودکی شکل گرفته‌اند یا اگر هم در سنین بالاتر به وجود آمده باشند، احتمالاً ریشه‌ای در کودکی دارند؛ مانند علاقه محمد رضا ماندنی به هنر که در کودکی، و سر کلاس نقاشی به وجود آمد.

آن زمان که محمد رضا در کلاس نقاشی ثبت نام کرد، شاید فکر می‌کرد روزی نقاش ماهری می‌شود، اما در خواب هم نمی‌دید که کلاس نقاشی، او را بازیگر کند!

آن زمان برنامه‌های مخصوص نوجوانان از تلویزیون پخش می‌شد که عوامل آن، برای تهیه گزارش، به کلاس‌های هنری می‌رفتند و با هنرجویان مصاحبه می‌کردند. هنرجوی نقاشی ما هم در یکی از این کلاس‌های هنری بود که با او مصاحبه شد. این مصاحبه آغازی شد برای آشنایی محمد رضا با گروه‌های رسانه‌ای و برنامه‌سازان. مدتی که از پخش مصاحبه تلویزیونی گذشت، او برای بازی در دو سریال، به نام‌های «سلام زندگی» و «سبز، زرد، آبی» دعوت شد. محمد رضا در همان سن کم به دنیای هنر و سینما سلام کرد.





# من یک هنرستانی ام

## ورود به کیهان بچه ها

اگر ده نفر را در محلی جمع کنیم و از آن‌ها بخواهیم هر کدام به صورت تک نفره مشکلی یکسان را حل کنند، به احتمال زیاد هر کدام با روشی متفاوت از پس مشکل بر می‌آیند و به نتیجه منحصر به فردی می‌رسند. شاید راه‌حل‌ها و نتیجه‌های حل آن مشکل بسیار شبیه به هم باشند، اما بعید است دقیقاً یکسان باشند! ممکن است کسی برای رسیدن به آرزوهایش یک رشته و یک شغل را انتخاب کند و تا آخر عمر در همان مسیر باقی بماند، اما فرد دیگر برای رسیدن به خوشبختی، مانند محمدرضا ماندنی عمل کند.

محمدرضا بعد از تجربه کار تئاتر، متوجه شد کارهای گروهی با روحیه‌اش سازگاری ندارد و در هنری فردی مثل عکاسی موفق‌تر است.

گاهی اوقات دری رو به ما باز می‌شود و اتفاقی برایمان می‌افتد که آینده‌مان را تحت تاثیر قرار می‌دهد، اما در آن لحظه از اهمیت آن اتفاق باخبر نمی‌شویم! روزی که محمدرضا ۱۴-۱۵ ساله مجله کیهان بچه‌ها را ورق زد و با فراخوان مسابقه «عکاسی کودک و نوجوان» مواجه شد، نمی‌دانست همین مسابقه شروعی می‌شود برای انتخاب شغل آینده‌اش.

محمدرضا دوربین نداشت، اما با کمک رفیقش که صاحب دوربین کوچکی بود، عکسی گرفت و برای مجله کیهان بچه‌ها ارسال کرد. عکس محمدرضا رتبه اول را آورد و همین اتفاق شیرین، پای او را به مجله کیهان بچه‌ها هم باز کرد.

## ساختن شبکه ارتباطی

تصور کنید الماسی گران بها دارید، اما کسی از وجود آن اطلاعی ندارد. از طرف دیگر، دوستی دارید که سنگی کم بهاتر دارد، اما آن را برای فروش در فروشگاه‌های زیادی آگهی کرده است و به همه آشنایان هم سپرده است برای سنگش مشتری پیدا کنند. به نظر تان کدام یک زودتر موفق می‌شوند محصولشان را بفروشند؟ تبلیغات صرفاً برای فروش محصولات و کالاها نیست. آدم‌ها هم می‌توانند با داشتن شبکه ارتباطی قوی، برای خود فضایی بسازند تا تخصص و هنرشان را راحت‌تر عرضه کنند. ما به فرض اینکه در هنرمان نابغه هم باشیم، اگر فضایی برای عرضه آن نداشته باشیم، ممکن است نتوانیم آن‌طور که دلمان می‌خواهد موفق شویم. محمدرضا بین عرصه‌های متنوع انتشار عکس، مثل روزنامه، شبکه‌های اجتماعی و مجلات، شبکه‌های اجتماعی را بیشتر از همه دوست داشت.

## دنیای هنرستان

تجربه بازیگری و رتبه آوردن در گروه‌های تئاتر مدرسه، مسیر آینده را برای محمدرضا روشن کرد. او می‌خواست به هنرستان برود و رشته‌ای مرتبط با هنرهای نمایشی بخواند. از زمانی که به عالم هنر قدم گذاشته بود، دوست داشت رشته‌اش با علاقه‌هایش مرتبط باشد، اما بین علوم انسانی و هنرستان مردد بود. در نهایت هنرستان را انتخاب کرد. آن موقع بود که تازه متوجه شد جایی که سال‌ها دنبالش می‌گشته، هنرستان بوده است؛ جایی که می‌تواند خلاقیت به خرج دهد و ایده‌پردازی کند. هنرستان دنیایی بود که برای روح بی‌قرار و خلاق محمدرضا ساخته شده بود و نگاهش را به دنیا، برای همیشه، تغییر داد. عشق به هنر و داشتن روحیه خلاق، باعث شد او به تردیدش غلبه کند و با انتخاب رشته «تئاتر» وارد «هنرستان صدا و سیما» شود.

## دیپلم تئاتر

محمدرضا روحیه پرشوری داشت و می‌خواست فضاهای متفاوت هنری را تجربه کند. دوست داشت هنری را پیدا کند که تا سالیان سال باقی بماند و بعد از چندماه اجرا، پرونده‌اش بسته نشود؛ برای همین به دنبال هنری گشت که یک‌بار خلق اما ماندگار شود؛ چیزی مانند نوشتن کتاب و متن.

محمدرضا بعد از گرفتن دیپلم تئاتر، هنر «نویسندگی» را، چون از نظرش هنری نامیرا بود، پیدا کرد و نویسنده چند سریال در شبکه‌های استانی و برنامه کودک شد.

## که عشق آسان نمود اول

محمدرضا که کم کم داشت عکاس می‌شد و بعد از تجربه هنرهای متعدد، بالاخره هنر مورد علاقه‌اش را پیدا کرده بود، متوجه شد عکاس شدن به تمرین و دانشی فراتر از آنچه در آن لحظه بلد بود نیاز دارد. این آگاهی روزی نصیبش شد که چند حلقه عکس را برای چاپ به چاپخانه برد. موقعی که عکس‌ها آماده شدند، با اتفاقی تلخ روبه‌رو شد که نتیجه‌ای شیرین داشت؛ حلقه‌های فیلم سوخته بودند!

محمدرضا که با صحنه‌ای دردناک مواجه شده بود، از صاحب چاپخانه می‌پرسد چرا حلقه فیلم‌ها سوخته است؟ و صاحب عکاسی هم در جوابش می‌گوید: «شما اول باید عکاسی یاد بگیرید، بعد بیایی عکس چاپ کنی!»

محمدرضا با کمک یکی از عکاسان کیهان و آموختن عکاسی از او و به کارگیری مسائل کلی و فنی که از دوران هنرستان یاد گرفته بود، کم کم به عکاسی مسلط و مشغول به کار شد.